# «در زیج جستجو»

*دکتر فرشاد روشن ضمیر

**حریم عشق را درگه، بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد، که جان در آستین دارد**
**«حافظ»**

* استاد بازنشسته گروه فارماکولوژی، دانشکده پزشکی، دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، تهران، ایران

گابریل گارسیا مارکز، نویسنده نامدار کلمبیائی که در سال ۱۹۸۲ برنده جایزه نوبل ادبیات شد، پیش از آنکه حافظه‌اش را آلزایمر بر باد دهد، زندگی‌نامه‌اش را با عنوان «زنده‌ام که روایت کنم» نوشت و منتشر کرد. همین، او «روایت کرد» و کمی بعد هم، هم رفت.

ما دانشگاهی هستیم، زنده‌ایم تا در ساحت دانشگاه آموزش بدهیم، پژوهش کنیم و شاید از این‌ها مهمتر، یاد بدهیم دانشجویان‌مان را که «پرسش‌گر» باشند. تلنگری بزنیم بر ذهنشان تا سؤالی شکل بگیرد، پرورانده شود و بعد از قوام گرفتن، بر زبان یا کاغذ جاری شود تا پس از آن به جستجوی پاسخش برآیند. با پرسش از معلم و استادشان، ذهن آنها را نیز در این راستا بسیج نمایند. پاسخ طبیعتاً با خواندن و جستجوی کتاب‌ها و مقالات و نشریات مرتبط فراهم خواهد آمد. روایت‌های دیگران در زمینه پاسخ آن سؤال باید بارها و بارها مرور شود یعنی خواندن، خواندن و باز هم خواندنِ آنچه دیگران یافته‌اند و عرضه کرده‌اند.

دیگر از مطالعه‌ی جدی هر روزه و چندین ساعته برای حضور در کلاس درس یا همایشی علمی، خبری نیست. ما اگر دانشگاهی هستیم (یا زمانی بودیم شاید) به روز بود در حد مقدور البته. عاشق هم بودیم به کار کلاس‌مان و به ایده پژوهشی‌مان و به سؤال برانگیزی حرف‌هایمان در جان جوان مستمعان دانشجو. پژوهش می‌کردیم تا به پاسخ سؤالی برسیم و سرشار از شوق می‌شدیم، وقتی در پایان کار و پیداکردن نسبی پاسخ سؤال تحقیق‌مان، ده‌ها سؤال تازه در ذهنمان جوانه می‌زند و میان سطرهای گزارش مستقر می‌شد. امروزه پژوهش می‌شود، به عدد قابل اعتناست اما شماری از آنها یا برای رفع تکلیف است یا برای کسب ترفیع. در این دو وادی ملات عشق در کار نیست و برای «دانشگاهی» ماندن به معنای اخص کلمه بعید است کفایت کند. نتیجه عرق‌ریزان روحمان البته بر کاغذی می‌نشیند، به زیور طبع آراسته می‌شود اما با کمال تأسف کمتر خوانده می‌شود. برای شماری از «اهل دانشگاه» (به دلایلی که گفته شد) شوق اندکی برای خواندن باقی مانده است. ما داوری نمی‌شویم (کارهایمان). فرضیه‌مان با ذهن‌های کنکاش‌گر محک نمی‌خورد. سؤالمان و پاسخ سؤالمان جلوه و اهمیتی در معیارهای جهان پیدا نمی‌کند و سهم ما در روزگارانی چشمگیر بود در برافراشتن بنای رفیع دانش بشری، کاستی یافته است. کم جلوه شده‌ایم در عرصه‌ای که میلیون‌ها نفر شب و روز در کار برکشیدن آن بنا به بالا و بالاتر هستند. شمار تحقیقات و تدریس‌های آمیخته با عشق‌مان، آب رفته می‌نماید. اگر ما چنین باشیم، تکلیف دانشجوی‌مان چه می‌شود؟ آینده‌ی کشورمان؟ در این دنیای سخت و واقعی، ما کجا ایستاده‌ایم؟ قرار بود «در زیج جستجو» ایستاده‌ی ابدی باشیم، هستیم؟ کسانی می‌توانند رخت بربندند و در ناکجاآبادی دیگر دنبال گمشده‌ی خود بگردند. این شاید آسان‌ترین کار باشد، اما نباید «ماندن» و کارکردن در این اقلیم و در همین شرایط است که «آنی» می‌طلبد، «آنی» که نمی‌دانیم چه بر سرش آمده و چرا دیده نمی‌شود. پس ما زنده‌ایم که چه؟! راستی «روایت» ما چه می‌شود؟ روایت روزگار ما در دانشگاه‌مان!

[ Downloaded from pajoohande.sbmu.ac.ir on 2026-11-13 ]